

## بشمار یک

نویسنده: سیدامیر رستگار

کارگردان: مسعود رشیدی

( حراجی کلاه ، انواع کلاههای مختلف در گوشه ای از خیابان )

(مرد ۱ مردم را به سمت حراجی و دستفروشی خود فرامی خواند )

مرد ۱: آهای خانمها ، آقایون ، لطفاً یه لحظه ، جوون یه دقیقه تشریف بیار ، آقا دیگه دوره بی پولی و بدبختی تموم شد . امروز پرنده خوشبختی رو آسمون این شهر ، بالای سر شما داره پرواز می کنه ، فقط حواست باشه که اونوا از خودت دور نکنی ، امروز روز خوشبختی شماست . دیگه نباید نگران بی پولی باشین ، آقا شما ، شما که نگران شهریه بچه تی □ ، خانم شما که □ نگران جهیزیه دخترتی ، جوون شما ، شما که شمایی که آرزو داری □ یه مرسدس بنز آلبالویی رنگ متالیک داشته باشی سیستم ... بلند کنی و بزنی بیرون و حالشو ببری ، باید مزده بدی که دیگه دوره حسرت بی پولی تموم شد ، دوره قسط دادن تموم شد ، دوره قسط دادن تموم شد ، آقا اصلاً قسط یعنی چی ... من امروز اومدم اینجا و می تونم کاری کنم که شما پول دارترین آدم این شهر بشین فقط کافیه دل بدین و چند دقیقه به حرفای من گوش کنین .

( به سمت کلاه ها می رود )

اینهایی که اینجا می بینید ، چند تا کلاه ، آره کلاه ، اما نه یه کلاه معمولی . کلاههایی با ویژگی های خیلی خاص و با عملکردهای مختلف ، هر کدوم از این کلاه ها ویژگی خاص دارن ، مثلاً این کلاه رو خوب نگاهش کنین ؛ قبل از اینکه خاصیت این کلاه بگم آیا کسی میون شماها هست که رابرت دنیرو رو بشناسه ؟ ... آره رابرت دنیرو یکی از ستاره های مشهور هالیوودی که پولش از پارو بالا می ره ، این کلاه کلاه رابرتی تو فیلم سگ رابجتان . حالا آیا کسی بین شما هست که از گذشته رابرت خیر داشته باشه ، آقای

رابت دنیرو قبل از اینکه این کلاهو سرش بذاره توی کافی های درجه ۳ و ۴ نیویورک تا نصف شب منتظر می مونده تا مشتری ها برن و اون مونده نوشابه هاشون جمع کنه و بخوره ، حالا ممکنه □ شما □ پیرسین مگه می □ شه ، این گذشته با این حال اصلاً با □ هم همخونی □ نداره ، اما من می گم می شه ، اونایی که از قدرت اعجاز این کلاها خبردارن می دونن که با وجود این کلاها همه چی امکان پذیره ، با این کلاه ( کلاه دیگری را بر می دارد ) این کلاه آقای آل پاچینوی تو فیلم بی خوابی ، آل پاچینو بعد از اینکه این کلاها رو سرش گذاشت قراردادهای میلیاردی بود که به سمت اون حمله ور می شد .

آل پاچینو با اینکه مشکل کوتاهی قد داشت اما به محض اینکه این کلاهو سرش گذاشت این مشکل اش هم حل شد . این کلاه ( کلاهی دیگر ) این کلاسه آقای بیل گیتس مدیر شرکت مایکروسافت امروزه . بیل گیتس به عنوان پول دارترین مرد دنیا معرفی شده ، شاید خیلی هاتون بخندین و تو دلتون منو مسخره کنین ، اما اشتباه می کنین ، حالا اینکه من این کلاها رو چطوری و از کجا به دست آوردم بماند ، مهم اینه که این کلاها امروز اینجا و در معرض دید شما همشهریان خوب منه ، من این کلاها رو از یک گوشه دنیا جمع کردم تا بیارم و توی شهر خودم به همشهریای خودم بفروشم .

حالا اگه کسی بین شماهاست که خواستار این کلاها باشه بیاد و پیش قدم بشه و خوشبختی رو با دستای خودش لمس کنه ، می دونم ، توی بازار ، اینقده بی اعتمادی زیاد شده که کسی به کسی اعتماد نمی کنه ، اما این بار بیاین و دلتون صاف کنین و درهای خوشبختی رو روی خودتون باز کنین . امروز دو اتفاق مهم اینجا می افته یکی اینکه یک انسان خوشبخت می شه و دوم شما رابطه درستی از بازار و مشتری رو شاهد

خواهید بود. هیچ کس حاضر نیست بیاد جلو و از کلاههای من بخره ... مطمئنم که بعداً پشیمون می شه . خیلی خب باشه ، من می رم ، می رم و بساطم رو جای دیگه پهن می کنم جایی که مردمش برای خوشبختی حاضرن یک قدم جلویان ، من می رم .  
( در حین جمع کردن بساط خود مردی دیگر از میان جماعت فریاد می کشد )

مرد ۲: آی عمو ، کجا ؟ داری قهر می کنی ؟

مرد ۱: نه ، قهر نمی کنم ، دلم می سوزه ، از اینکه هیچ کس حاضر نیست برای خودش یه قدم برداره .

مرد ۲: چرا ، حاضرین ، اما خودت می دونی که بی اعتمادی زیاد شده ، تو باید به مردم حق بدی .

مرد ۱: من چه حقی می تونم به کسی بدم که حاضر نیست به خاطر آینده خودش یه کمی تلاش کنه .

مرد ۲: اما این مردم همه برای آینده شون دارن تلاش می کنن .

مرد ۱: بی فایده ، وقتی می شه ره صد ساله رو یک شبه رفت ، دلیلی نداره این همه زجر و سختی کشید.

مرد ۲: ولی این سختی ها لذت زندگی یه .

مرد ۱: آها ... دیدین ، خوب نگاه کنین ، مشتش نشونی خرواره ، ما خودمون دوست داریم که سختی بکشیم ، دوست داریم توی بی پولی و قسط و بدهکاری دست و پا بزنین ، اصلاً خود تو معلومه که چقدر مشکل داری ؟

مرد ۲: خب ، همه مشکل دارن .

مرد ۱: خب ، نباید داشته باشن ، تو با این رنگ پریده ای که داری می میری.

مرد ۲: من رنگم نپریده

مرد ۱: نپریده ، رنگت شده عین گچ ، داری از دست می ری ، خودت خبر نداری

مرد ۲: پریدگی رنگ صورت من به خاطر مریضی که دارم .

مرد ۱: آها ، تو مریضی ... این معلوم بود ، مریضی ات چیه ؟

مرد ۲: من ناراحتی کبد دارم .

مرد ۱: رسیدیم به اصل موضوع ، حالا اگه تو پول داشتی و می رفتی پیش یه پزشک

متخصص آیا مریضی ات خوب نمی شد؟

مرد ۲: چرا .

مرد ۱: خب دیگه پس تو خودت داری لگد به بخت می زنی ؟

مرد ۲: حالا گیریم که حرفای تو درست . می گی چکار کنم ؟

مرد ۱: حالا شد. باید به فکر خودت باشی ، به آینده ات فکر کن . تو خیلی جوونی ، تو

می تونی خیلی بهتر از اینها زندگی کنی .

مرد ۲: مثلاً چطوری ؟

مرد ۱: حالا می گم ، تو فقط کافیه بخواهی و یک قدم بیایی جلو ، بیا جلو ( مرد ۲ جلو

می آید)

این درسته ، تو باید □ بیایی و یکی از کلاهای □ منو □ بخری و خوشبخت بشی .

مرد ۲: برو دنبال کارت ، کلاه بخری ، می خواهی کلاه بذاری سرمون دیگه .

مرد ۱: نشد . تو ، به فیزیک اعتقاد داری ؟

مرد ۲: آره ...

مرد ۱: به اومد نیومد چی؟

مرد ۲: خب، آره ...

مرد ۱: خب این کلاها هم اومد داره، هر کی این کلاها رو سرش گذاشته پول و ثروت و شهرت به سمتش اومده.

مرد ۲: خب اینکه دروغه.

مرد ۱: می تونی امتحان کنی.

مرد ۲: خب حالا قیمت این کلاه ها چقدره؟

مرد ۱: راستی یادم رفته بود بگم، این کلاها به خاطر خاصیتی که دارن قیمتش یه کمی گرونه

مرد ۲: مثلاً چنده؟

مرد ۱: اینقدره گرون نیست که نتونی بخری.

مرد ۲: چنده؟

مرد ۱: پنجاه هزار تومن!

مرد ۲: پنجاه هزار تومن! چه خبره آقا؟

مرد ۱: این قیمت در مقابل پولی که بعداً بهت می رسه مثل یه قطره در مقابل دریاست.

مرد ۲: نه داداش ما از این پول نداریم.

مرد ۱: برو ... ولی شماها شاهد باشین ، شاهد باشین که خوشبختی تا یک قدمی این مرد اومد ولی اون خوشبختی رو پس زد ، برو ، برو و توی زندگی کسل کننده و غم انگیزی که داشتی غوطه ور شو □. برو ...

مرد ۲: زندگی من □ به تو □ هیچ ربطی نداره .

مرد ۱: تو ترسیدی □ کم آوردی ؟

مرد ۲: هیچ هم نترسیدم .

مرد ۱: چرا تو کم آوردی ، البته شاید اصلاً پول نداری ؟

مرد ۲: درست صحبت کن ، من صد تا مثل تو رو می خرم و آزاد می کنم .

مرد ۱: اِ خب بخر ، بخر دیگه ، بخر ...

مرد ۲: باشه من کلاه تو رو می خرم ، اما شرط داره

مرد ۱: چه شرطی ؟

مرد ۲: به شرط اینکه نتیجه اش همینجا معلوم بشه .

مرد ۱: این غیرممکنه ...

مرد ۲: دیدی ، دیدی داری دروغ می گی ، مرتیکه ...

مرد ۱: صبر بده نتیجه اش همینجا معلوم بشه .

مرد ۲: قبول ؟

( مرد یک مبلغی پول از مرد ۲ می گیرد )

مرد ۱: این یک تردستی نیست ، این یک اتفاق نیست ، این شاهین خوشبختی که روی سر این مرد داره پرواز می کنه ، شما شاهد باشین ، چشماتو ببند ، برای رسیدن به خوشبختی مراحل هست که من باید انجام بدم ، ورد بخونم ( به مرد ۱ )  
هیچ شک و شبهه ای به دلت راه نده به اتفاقی که قراره بیفته فکر کن و ایمان داشته باش .  
این نمونه ای کوچک از ارتباط بازار و مشتری یه من ده قدم عقب ، ۵ قدم به چپ ، ۵ قدم به راست و ۲۵ قدم به جلو می رم شما هم با من همکاری کنید و با هم بشماریم ،  
بشمار یک ، بشمار ۲ ، بشمار ۳ ...

( مرد در نهایت خونسردی از □ میان جماعت فرار □ می کند )